

سال روز شکست جنبش آزادی خواهانه ی مردم آذربایجان!

شصت و پنجمین سال روز بیست و یک آذر به دو مناسبت اهمیت ویژه دارد هم به مناسبت سال روز تاسیس حکومت خودمختار آذربایجان که می توانست زمینه ای باشد برای استقرار یک نظام فدراتیو دموکراتیک در سرتاسر ایران که با یورش ارتش شاهنشاهی در این روز ناکام ماند و هم به مناسبت جنبش کنونی ملیت های تحت ستم برای دست یابی به حق تعیین سرنوشت و اتحاد داوطلبانه در چهارچوب یک نظام فدرالی برای تحقق حقوق برابر ملیت های تحت ستم در همه ی زمینه ها، تلاشی تاریخی و همه جانبه برای زدودن آثار ستم ملی و برقراری یک نظام دموکراتیک در چهارچوب مرزهای کنونی!

در سال روز اعلام حکومت خودمختار آذربایجان که بر بستر یک جنبش عدالت خواهانه با هدف پایان دادن به ستم ملی و طبقاتی دیرینه در این منطقه و گسترش آن به تمام کشور انجام گرفت این روی دادی تاریخی را که زمینه ی آن با کاهش فشار سرکوب دست گاه های پلیسی — نظامی رضاخانی و پیدایش فضای تنفسی برای توده های تحت ستم در شرایط اشغال کشور توسط سه قدرت بزرگ جهانی پدید آمد باید ارج نهاد.

رهبران فرقه ی دموکرات آذربایجان، حزبی که به موازات حزب توده در چنین فضائی پدید آمد و کادرهای محلی حزب توده هم به آن پیوستند پس از نومییدی از دولت مرکزی در پاسخ به درخواست های اصلاح طلبانه ی آنان با تشکیل و اعلام حکومت خودمختار آذربایجان با ترکیبی از دوازده وزارت خانه ی محلی به ریاست جعفر پیشه وری از مبارزان قدیمی و زندانیان سیاسی سرشناس، خود برای تحقق آن دست به کار می شوند و با تشکیل دولت خودمختار در آذربایجان بنای یک دولت خودگردان را پی می ریزند اما از همان گام نخست با سنگ اندازی دولت مرکزی و زمام داران وقت تهران مواجه می شوند که تهاجم نظامی و برچیدن دولت محلی آذربایجان و کشتار مردم به جرم آزادی خواهی و دموکراسی طلبی توسط چکمه پوشان شاه نقطه ی پایانی این سنگ اندازی است!

چکمه پوشانی که پس از سوم شهریور پادگان های نظامی و یگان های تحت فرماندهی خود را ترک و با لباس مبدل از شهرها و مراکز نظامی به روستاهای دور دست می گریختند و ماه ها در اختفا می زیستند تا اوضاع به حالت عادی برگردد؛ اینک نه در مصاف با دشمن و نیروهای اشغال گر بیگانه، که در سرکوب خونین خلق های تحت ستم و کشتار مردم بی سلاح و کشیدن تسمه از گرده ی دهقانان متمدن از خود اعاده ی حیثیت می کنند.

بی گمان درهم شکستن جنبش آزادی خواهانه ی مردم آذربایجان در بیست و یک آذر سال 1325، دست آویز مهمی بود برای رژیم شاه و دولت های امپریالیستی پشتیبان آن در اعتبار بخشیدن به این ارتش پوشالی و فرماندهان رسوای آن، با هدف بهره برداری از وجود آنان که در کودتای آمریکائی — انگلیسی 28 مرداد به وقوع پیوست و در پرتو آن تداوم نظام سرکوب گر شاهنشاهی برای یک دوره ی بیست و پنج ساله و پیش زمینه ای برای روی کار آمدن روحانیت شیعه در انقلاب سال پنجاه و هفت!

چه بسا اگر جنبش مردم آذربایجان و کردستان در سال بیست و پنج و جنبش آزادی خواهانه ی سراسری در بیست و هشت مرداد سال سی و دو با خشونت نظامی سرکوب نمی شد و در پرتو پایان دادن به ستم ملی، نظام

دموکراتیک پای داری که مدافع حقوق اقلیت های تحت ستم باشد در کشور پدید می آمد، روحانیت بنیادگرای شیعه که خود در طول تاریخ چند سده ی گذشته دست در دست شاهان و خان های ستم گر در سرکوب دهقانان و زحمت کشان مباشرت داشتند هرگز چنین موقعیتی را پیدا نمی کرد که با شعار مبارزه با طاغوت به قدرت خیز بردارد!

هواداران نظام پادشاهی هنوز هم در تایید این تجاوز بی شرمانه که زمینه ساز قدرت یابی روحانیت شد رجزخوانی می کنند و با آب و تاب به تجاوز ارتش ظفرنمون شاهی می بالند که از استقلال ملی و تمامیت ارضی کشور دفاع نموده است. آن ها که هنوز هم گستاخانه هويت چند ملیتی کشور ایران و ستم ملی را انکار می کنند ادعا دارند که در قضیه ی آذربایجان نه مساله حقوق ملی و پایان دادن به ستم دوگانه که واگذاری نفت شمال به اتحاد شوروی و جدائی آذربایجان در میان بوده و از این روی ارتش شاهنشاهی و شخص شاه یک پارچه گی کشور را به ارمغان آورده اند.

ادعا می شود که فرقه ی دموکرات تنها از اتحاد شوروی الهام می گرفته و شخص «باقراف» صدر آذربایجان شوروی به آذربایجان ایران نظر داشته است! از این که اتحاد شوروی پیشین به عنوان یک ابرقدرت برخاسته از دومین جنگ جهانی منافع داشته و در اوج جنگ و دوران پس از جنگ در پی اعمال نفوذ و تامین منافع ویژه ی خود بوده تردیدی در میان نیست همان طور که بریتانیا و آمریکا هم چنین هدف هایی داشته اند و چنین هدف هائی را هنوز هم تعقیب می کنند اما عمل کرد رژیم شاهنشاهی و ارتش شاهنشاهی در کشتار بیش از ده هزار تن از مردم آذربایجان و برپائی چوبه های دار پس از خروج ارتش سرخ و سران فرقه ی دموکرات در آذربایجان نافی این ادعا است. زیرا اگر تنها دست اتحاد شوروی و کارگزاران اش در کار می بود و حکومت خودگردان آذربایجان به دهقانان و زحمت کشان به ستوه آمده از ستم فئودال ها و کارگزاران دولت مرکزی متکی نبود پس کشت و کشتار وحشیانه ی آنان چه مناسبتی می توانست داشته باشد و چرا چوبه های دار را مدت های مدید برای کارگران، دهقانان، روشن فکران، سربازان و نظامیان متمرّد و خرده کسبه در آذربایجان و کردستان بر پا می داشتند!

بی گمان انقلاب سرخ بلشویکی در بیداری مردم شرق و آسیای میانه نقشی تاریخی دارد. زیرا این انقلاب هم خواب دولت های استعماری را آشفته ساخت و هم به خلق های تحت ستم و کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در سرتاسر جهان نهیب بیدارباش و مؤذنه ی آزادی، استقلال و خودمختاری داد و خلق های ساکن ایران نیمه مستعمره هم نمی توانستند از این تاثیر بر کنار باشند.

در شرایطی که در آذربایجان جنوبی و در شهر تبریز به عنوان مرکز استان و دیگر شهرهای کوچک و بزرگ این ایالت حتا پاسبان ها و کارمندان جزء هم نمی بایستی بومی باشند؛ اداره ی آذربایجان شمالی از صدر تا پائین در اختیار مقامات آذری بود و در این بخش از آذربایجان فراتر از پایان دادن به نظام خان خانی و ستم فئودالی، امور اداری، فرهنگی و آموزشی با زبان مادری در چرخش بود و این همه مساله ی بی اهمیتی نبود که در آذربایجان جنوبی بدون واکنش بماند و بازتابی نداشته باشد کما این که استقلال آذربایجان شمالی به عنوان جمهوری آذربایجان پس از زوال اتحاد شوروی پیشین و تاسیس دولت خودگردان در کردستان عراق پس از سرنگونی صدام حسین نمی توانست در آذربایجان و کردستان ایران بی تاثیر باشد!

اما مساله ی آذربایجان تنها مساله ی آذری زبان ها نبود و خیزش هم زمان ساکنان کردستان شمالی که بر اساس تقسیمات جغرافیائی آن زمان جزوی از استان سوم کشور یعنی آذربایجان غربی محسوب می شد نشان از آن دارد که این خیزش هم زمان کردها و آذری ها در دو استان آذربایجان، توفانی در آسمان بی ابر نبود که با ورود ارتش سرخ به عنوان ارتش آزادی بخش به این منطقه فوران نموده باشد! هم آذربایجان و هم کردستان سنت مبارزاتی دیرینه داشتند.

آذربایجان در انقلاب مشروطیت آخرین سنگر مقاومت بود و جنبش مشروطیت از همین آخرین سنگر و از محله ی امیرخیزی تبریز قد برافراشت و سرتاسر ایران را از ستم استبداد محمدعلی شاه و قزاق های روس رهانید و اگر در دیگر استان های کشور هم جنبش های مشابه بر پا شد و به جنبش آذربایجان پیوست؛ یا تحت تاثیر این جنبش بود و یا در رقابت با آن! و هم در پی قرارداد ننگین 1919 و ثوق الدوله با بریتانیا دایر بر پذیرش داوطلبانه ی قیمومت بریتانیا، آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی نخستین ایالتی بود که پرچم اعتراض بر افراشت. تشکیل دولت آزادستان به رهبری شیخ محمد خیابانی و تقی رفعت در برابر دولت سرسپرده ی مرکز به ریاست و ثوق الدوله به نوبه ی خود فراز برجسته ای است از تاریخ مبارزات ملی مردم ایران و آذربایجان که قیام ناکام سرگرد ابول قاسم خان لاهوتی فرمانده ی وقت ژاندارمری آذربایجان در تبریز را هم باید بدان افزود.

مبارزه ی مردم کردستان هم پیشینه ای دراز دارد و برپائی جمهوری خودمختار مهلباد در کنار دولت خودمختار آذربایجان امری خلق ال ساعه نبود که یک شبه به توصیه ی فرماندهان روس بر پای شده باشد یا به تقلید از آذربایجان! البته اگر تقلید از آذربایجان هم در میان می بود باز هم نمی توانست مورد ایراد باشد و از اهمیت آن بکاهد زیرا برقراری یک نظام فدرال با حق خودمختاری منطقه ای هنگامی می تواند پایدار بماند که سراسری باشد و به دیگر ملیت های تحت ستم دوگانه هم سرایت کند! اما خلق تحت ستم کرد در طی چند سده ی متوالی برای رهایی از یوغ امپراتوری های بزرگ ایران و عثمانی بارها به پاخاسته و بارها در مقیاس کوچک و بزرگ جنگیده اند. باید افزود که در تمام کشمکش های پانصد ساله ی فرمان روائی ترکان عثمانی و در گیری مداوم آنان با فرمانروایان شیعی مذهبی ایرانی، از صفویه تا قاجاریه، بدون این که خود نقشی داشته باشند هم واره نخسین قربانی بوده و سرزمین کردستان در دو سوی مرز اصلی ترین قربان گاه این جدال های پایان ناپذیر بود.

چرائی مساله روشن است. زیرا مرز دو امپراتوری از میان سرزمین تجزیه شده ی کردستان می گذشت و صحنه های جنگ در کردستان روی می داد. در جریان نخستین جنگ جهانی هم که ایران ناخواسته صحنه ی درگیری نیروهای اشغال گر روس، عثمانی و انگلیس شد مردم کرد به تناوب با هر کدام از این سه دولت درگیری های خونین داشتند و بیش از سایر نقاط ایران آسیب جانی و مالی دیدند. به همین جهت پس از پایان جنگ اول جهانی و زوال امپراتوری عثمانی که دومین تجزیه ی کردستان انجام گرفت و کردستان تحت تصرف دولت عثمانی به سه کشور ترکیه، عراق و سوریه حاتم بخشی شد مبارزه مردم کردستان هم زمان در ترکیه، عراق و ایران اوج گرفت و اگر چه این مبارزه ی حق طلبانه در هر سه کشور به شدت سرکوب شد اما دست آوردهای مبارزاتی پرارزشی داشت. در این دوره از مبارزه کردهای ایران به رهبری اسماعیل خان سمکو برای کسب خودمختاری و اداره ی محلی خود چندین سال با ارتش رضاخانی جنگیدند و در برابر نظام استبدادی قد برافراشتند.

هم جنبش دموکراتیک آذربایجان و هم جنبش خلق کرد نقشی تاریخی در جامعه ی سیاسی کشور بر جای نهادند نقشی که امروزه در درخواست برقراری یک نظامی فدرالی متجلی است.

حکومت دموکرات آذربایجان در طی اندک زمانی فضای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آذربایجان را دگرگون ساخت. در نخستین گام، مبارزه ی دهقانان و کشاورزان را علیه خان ها و ستم فئودالی سازمان داد و به همین جهت هم بود که رژیم شاه پس از اشغال آذربایجان در کنار ارتش، خان ها و تفنگ چی های مسلح آنان را هم به جان روستائیان بدون سلاح و بدون پناه انداخت و ننگ دیگری بر دفتر ننگین خود افزود. رسمیت بخشیدن به زبان آذری، اجرای تاتر و انتشار نشریه و کتاب به زبان مادری و فراهم آوردن مقدمات تهیه کتاب های درسی و نیز تاسیس دانش گاه تبریز که با دانش کده ی پزشکی آغاز شد را باید گام نخست در گسترش دانش گاه در سرتاسر کشور دانست که تا آن زمان تنها در تهران متمرکز بود!

کردستان اگر چه از آذربایجان متمایز بود و بافت سنتی و عشیرتی و پیوند عشیره ای امکان مانور زیادی برای گسترش مبارزه ی طبقاتی و اجتماعی در جمهوری خودمختار مهاباد باقی نمی گذاشت و دو شهر بزرگ و پرجمعیت کردنشین کرمان شاه و سنندج که قرق نظامیان بریتانیایی بودند مجال پیوستن به این جنبش را نیافتند با این وجود در تمام مناطق شمالی کردستان از مرز ماکو تا بوکان که به این جنبش پیوستند هم جا دسته های خودجوش پیش مرگه مسلح شکل گرفت که امنیت راه ها و مناطق تحت کنترل جمهوری مهاباد را تامین می کردند و در برابر ژاندارم ها، خان ها و فئودال های درباری می ایستادند. هم زمان بیش از دوازده هزار تن از پیش مرگان کردستان عراق به رهبری ملا مصطفی بارزانی که پس از زد و خورد های چند ساله با ارتش عراق و نیروهای اشغال گر انگلیسی به این سوی مرز کوچ نموده بودند و در حوزه حکومتی جمهوری مهاباد به سر می بردند، آماده گی داشتند تا دوش به دوش پیش مرگه های کردستان و فدائیان آذربایجان با قشون دولتی بجنگند!

اینک در پی شمت و پنج سال این پرسش هم چنان مطرح است که چرا جنبش مسلحانه ی آذربایجان و کردستان در برابر ارتش شاهنشاهی پای داری ننمود و چرا رهبران هر دو جریان در شرایطی که نیروی مسلح در اختیار داشتند و از جانب توده های مسلح پشتیبانی می شدند مبارزه ی مسلحانه ی دراز مدتی را سازمان ندانند؟ واقعیت این است که رهبران هر دو جریان بیش از آن که به توده ها متکی باشند به پشتیبانی ارتش سرخ و اتحاد شوروی متکی بودند و به وعده های دروغین مقامات دولت مرکزی دل بسته بودند و توده ها را برای چنین جنگی و پرداخت چنین هزینه ای آماده نساخته بودند. به بیان دیگر نه رهبران برای چنین مبارزه ای تربیت شده بودند و نه توده ها و حتی فدائیان و پیش مرگه ی مسلح! گرچه جدای از نیروهای مسلح مردمی، بیش تر مردم هم مسلح بودند و در شرایط پس از سوم شهریور که سربازان تنفنگ های شان را با لقمه ای نان و یا وجه ناقابلی برای کرایه بازگشت به خانه و کاشانه ی خود، و درجه داران و افسران با یک دست لباس شخصی تاق می زدند. اما اسلحه در اختیار داشتن هرگز به معنای آماده گی جنگی، آن هم جنگ دراز مدت در برابر ارتشی منظم و مجهز دولتی نیست، چنین جنگی نیازمند پشت چببه ی قوی و تدارک کافی و آموزش لازم بود که وجود نداشت و اگر چه این جا و آن جا گروه های پراکنده دست به مقاومت می زدند اما این نوع مقاومت های خودجوش و سازمان نیافته پیشاپیش محکوم به شکست بود!

رهبران هر دو جریان با خروج ارتش سرخ از منطقه کوتاه آمدند و خواست های خود را قدم به قدم تعدیل نمودند و برای حل مسأله آمیز مسأله به تلاش افتادند. خواست ها خلاصه شد در حل مسأله آمیز مسأله ملی، حق انتخاب مقامات محلی و رسمیت بخشیدن به زبان مادری به عنوان زبان اداری و آموزشی و اختصاص بودجه ی ویژه از جانب دولت مرکزی برای جبران عقب مانده گی های آذربایجان و کردستان! این سیاست مسأله جوئی تا آن جا پیش رفت که رهبران فرقه پذیرفتند آذربایجان در چهارچوب یک استان کشور باقی بماند و مردم تنها اختیار گزینش استان دار و مقامات محلی را داشته باشند. در اجرای این پیش نهاد و عقب نشینی از موضع گذشته ی خود دکتر سلام الله جاوید وزیر کشور فرقه را هم که طرف گفت و گوهای دولت مرکزی بود به عنوان استان دار تبریز پیش نهاد نمودند که مورد پذیرش دولت مرکزی قرار نگرفت.

با یورش نظامی رهبران فرقه تاکتیک مهاجرت را پذیرفتند و رهبران کرد هم که به عشایر مسلح متکی بودند از یک سو تن به مهاجرت ندادند و از سوی دیگر دست رد بر سینه ی بارزانی ها زدند و با برافراشتن پرچم سفید در انتظار سرنوشت ماندند اگر چه تاکتیک تسلیم خواست سران عشایر بود. پاسخ دولت مرکزی به این تسلیم تشدید خشونت بود. صدر قاضی نماینده مردم مهاباد در مجلس شورانی ملی را که رابط جمهوری مهاباد با مقامات دولت مرکزی بود، با وجود مصونیت پارلمانی بازداشت و به هم راه قاضی محمد و سیف قاضی، که برای گفت و گو دعوت شده بودند، به حکم دادگاه صحرائی در میدان چهارچرای مهاباد به دار کشیدند! بی گمان اگر به رهبران فرقه ی دموکرات هم دست می یافتند همه را به چوبه ی دار می بستند!

جنبش آزادی خواهانه مردم آذربایجان و کردستان در آذر بیست و پنج به شدت سرکوب شد اما از خاطره ی تودها زدوده نشد و در آستانه ی انقلاب یک بار دیگر فروزان شد. خروش یک پارچه ی مردم تبریز در بهمن ماه سال پنجاه و شش ارکان حکومت شاه را به لرزه درآورد و اگر چه با سرنگونی رژیم پادشاهی مردم آذربایجان به توهم مذهبی به وعده ی آیت الله ها دل بستند اما با ریختن این توهم، یک بار دیگر خواست ملی دایر بر حق تعیین سرنوشت و رسمیت بخشیدن به زبان مادری و اداره ی محلی در چهارچوب یک نظام فدراتیو با حقوق مساوی با دیگر ملت ها و از جمله ملت برتر فارس زبان در صدر قرار گرفت و امروزه مردم آذربایجان در کنار مردم کردستان که از بدو انقلاب بهمن سال پنجاه و هفت خواستار حق تعیین سرنوشت و مباشرت در سرنوشت خود هستند و مبارزه ی پرشور خونینی را پشت سر نهاده و هم در مشارکت با دیگر اقلیت های ملی و قومی برای تحقق آرمان های فرقه ی دموکرات و جمهوری مهاباد و فراتر از آن، برای استقرار یک نظام فدرالی و دموکراتیک در تلاش هستند که از جانب سازمان های پیش رو سیاسی و جنبش مبارزاتی کارگران، زنان و دانش جویان پشتیبانی می شود!